

بسمه تعالی

An Islamic Approach to Philosophy of Human Sciences

Hamidreza Ayatollahy

Professor of Philosophy Department

Chancellor of Institute for Humanities and Cultural Studies

رویکردی اسلامی به فلسفه علوم انسانی

حمید رضا آیت اللهی

استاد فلسفه و رئیس پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چکیده: کنکاش های فلسفی درباره ماهیت علوم تجربی و تمایز آن از غیر علم، در ابتدای قرن بیستم، نگرش پزیتیویستی و تحلیل تجربی خام در علم را به شدت زیر سوال برد. اکنون دیگر «تقدم نظریه بر مشاهده» اصلی پذیرفته شده در کلیه مجامع فلسفه علمی است. این تفوق نظریه بر مشاهده در علوم انسانی به مراتب دامنه وسیعتری دارد. حال این تاثیر نظریات برخاسته از شرایط ذهنی دانشمند، چگونه می تواند با جهان شمولی علم هماهنگ گردد؟ و چگونه می توان علمی تجربی در علوم انسانی داشت که علی رغم علمی بودنش باز متأثر از فرهنگ و پیش فرضهای دانشمند باشد؟ این موضوع محور بحثهای بسیاری در فلسفه علم گردیده است. در این مقاله در نظر است ضمن نشان دادن پاسخی به این مساله، نقش جدایی ناپذیر پیش فرضهای ارزشی و متافیزیکی را در علوم انسانی بررسی کرد و سپس با نشان دادن واقعیت های موجود در نوع رویکردها به علوم انسانی در فرهنگهای مختلف و مجامع علمی گوناگون دلیلی دیگر بر این مساله نشان داد. سپس با این مقدمه به امکان سخن گفتن از رویکرد اسلامی به علوم انسانی اشاره کرد. اما این امکان، نمی تواند علوم انسانی با رویکردی اسلامی بسازد؛ بلکه باید بدنبال نظریاتی بود که معنی مشخصی به این نوع رویکرد بدهد. در نظر است در انتها مدلی ارائه گردد تا بر اساس آن مدل بتوان نشان داد که چگونه می توان رهیافتی اسلامی به علوم انسانی داشت.

مقدمه

عنوان مقاله شاید عجیب به نظر برسد. چگونه قوانین علمی در علوم انسانی که برخاسته از واقعیت های فردی و اجتماعی هستند می توانند از یک نظام ارزشی مثل اسلام متأثر شوند؟ آیا این به معنای نگاه ایدئولوژیک به علم نیست که دورانی باعث عقب افتادن علم شد؟ اگر واقعیت های علمی برخلاف دین به نتیجه ای رسیدند آیا قبول آنها باعث ترک قلمرو دین و امر دینی نیست؟ اصلاً چه فایده ای دارد که رویکردی دینی به علوم انسانی داشت؟ این پرسش ها که برخاسته از برداشت از علم در جوامع ماست پاسخ را دشوار نشان می دهد. در این مقاله در نظر است که ضمن تحلیل علوم انسانی امکان اینگونه سخن گفتن را نشان داد و همچنین واقعیت هایی را مشخص کرد که بر امکان و اهمیت این نوع گفتمان تاکید می ورزند.

از اوایل قرن بیستم موضوع علم و روش علمی و تمایز میان علم و غیر علم و قلمرو و ماهیت و عینیت آن مورد بررسی بسیاری از فیلسوفان و دانشمندان در یک مشارکت دوسویه قرار گرفت. بدین ترتیب بود که نظامی بنام فلسفه علم مورد توجه بسیاری اندیشمندان واقع شد. با پیشرفتهای فیزیک نیوتونی و سرایت آن به سایر شاخه های علمی پیش فرضهایی مقبول قرار گرفته بود که حاکمیت جریان علمی را بدست داشت. پزیتیویسم بر این باور ساده بود که در جریان تشکیل یک قانون علمی این واقعیت های خام تجربی هستند که برای ما ماده اولیه شواهد تجربی را تشکیل می دهند و بر اساس آن دانشمند فرضیه هایی را در ذهن می پروراند و سپس با آزمایش سعی می کند صحت و سقم آن را بسنجد تا پس از موفقیت فرضیه در آزمون های تجربی به نظریه ای جدید که نشان از قوانین ثابت طبیعی است برسد. قوانینی که جهان شمول هستند و مستقل از باورها و علایق ما صحت دارند. بدیهی است این قوانین ثابت می توانند ملاک صحت سایر دیدگاهها، از جمله ادعاهای دینی، در باره واقعیت تجربی باشند. با این فرض نگرش های ارزشی نمی توانند نقشی در تشکیل و صحت قوانین علمی بازی کنند. در این مقاله درصددیم نشان دهیم که این باور به علم به دلایل چندی نمی تواند صحیح باشد و علم ناگزیر از تاثیر از پیش فرضهای دیگر است.

علمی بودن در دو رویکرد فلسفه علمی

در بررسی های فلسفی درباره ماهیت و قلمرو علم دو رویکرد وجود داشته است در یک نوع بررسی به تحلیل منطقی جریان وصول به نظریه علمی پرداخته می شد؛ و در نوع دیگر، ارزیابی جریان تاریخی علم و روند تاریخی تشکیل نظریه های علمی مورد توجه بوده است. در هر دو قلمرو، نگرش خام قبلی که بیشتر ناظر به نگرش

پزیتویستی به علم بود مورد تردید جدی قرار گرفت. در تحلیل منطقی مسیر وصول به نظریه علمی، اصل اولیه دیدگاه پزیتویستی، یعنی تقدم مشاهده بر نظریه، به دلایل چندی مردود اعلام گردید. در تحلیل مشاهده معلوم گردید هر مشاهده ای مسبوق به نظریات چندی است و لذا مشاهدات ما بسته به نوع نظریاتی که از قبل داریم می تواند متفاوت باشد. هیچ مشاهده ای نمی تواند آغشته به نظریات چندی نباشد. پوپر به خوبی این تحلیل را به انجام رسانده است.

در جریان تاریخی واقعیت‌های کشف قوانین علمی نیز مشاهده گردید این نوع نگاه به علم واقعیت نحوه رسیدن به قوانین علمی نبوده است. در نتیجه برخی همچون توماس کوهن به این نگرش در فلسفه علم رسیدند که ساختار تشکیل قوانین علمی همانند ساختار انقلاب هاست. او نقش مهم پارادایم های جوامع علمی را در تثبیت یک نظریه به عنوان نظریه علمی متذکر گردید. لاکاتوش نیز جریان علمی را بر اساس جریان تعامل یا تضاد نظریه ها تحلیل کرد. کار به جایی رسید که فایراند هم عینیت و هم ثبات و هم معقولیت قوانین علمی را مورد تردید قرار داد. این تحلیلها نشان از آن دارند که عوامل دیگری غیر از واقعیت‌های مشاهده ای در تشکیل یک نظریه علمی نقش بازی می کنند. تاثیر این عوامل نه تنها در مقام کشف قوانین علمی که حتی در مقام توجیه قوانین علمی نیز مهم هستند. سوگیری دانشمند برای ارائه یک قانون علمی می تواند حتی متاثر از نظام ارزشی او و جامعه او باشد. عملا نیز نشان داده می شود که این پیش فرضهای ارزشی چگونه توانسته اند در ارائه یک نظریه علمی دخیل باشند. اثبات این مطالب را به کتابهای معمول در فلسفه علم واگذار می کنیم.

علوم انسانی و فلسفه علم

اینگونه تحلیلها، نه تنها فیزیک را که با عالم ماده بی اختیار سروکار دارد و باید از نوعی دترمینیسم پیروی کند زیر سوال برد، بلکه به طریق اولی، در خصوص علمی مثل علوم انسانی که در آن نقش اختیار انسان می تواند مهم باشد جدی تر می شود. فیزیک های کوانتمی و نسبییت موضوع دترمینیسم نیوتونی را در قوانین علمی مورد تردید قرار دادند؛ در نتیجه آن توقعی که پوزیتویستها از قوانین علمی داشتند را مردود اعلام کردند. اما نشان داده شد که در تشکیل قوانین علمی نه تنها پیش فرض ها و نظام های باوری انسانها دخالت دارد بلکه تحول تاریخ علم نیز نشان می دهد نقش باورها چگونه توانسته است بر یک جریان علمی تاثیر گذارد.

یقینا علوم انسانی که برخاسته از اعمال انسان است به طریق اولی در تسلط دترمینیسم نخواهد بود. از آنجا که علوم انسانی در صدد است نظریه هایی علمی در خصوص انسان ارائه کند -با توجه به اختیار انسان و توانایی عدول او از

هرگونه قالب از پیش تعیین شده- در نتیجه ثبات، جامعیت و جهان شمولی نظریات علمی در علوم انسانی می تواند به شدت تردید آمیز باشد.

دلایل امکان و ضرورت گفتمان های جایگزین در علوم انسانی

حال به چه دلایلی می توان علوم انسانی متفاوتی از غرب داشت که متاثر از شرایط محیطی و بومی یک ملت شکل گرفته باشد؟ هم برخی واقعیت های جهان فعلی دلیلی بر این مدعا هستند و هم تحلیل علوم انسانی فعلی ما را به این باور می رساند که می توان علوم انسانی متفاوت در چهارچوب متفاوتی داشت این دلایل را به شرح ذیل می توان بر شمرد:

۱- واقعیت تفاوت علوم انسانی در پارادایم های مختلف:

وقتی به رشته های مختلف علوم انسانی در فضای غربی می نگریم با واقعیتی مواجه می شویم که در حوزه های جغرافیایی متفاوت غربی، نوع رویکردها به علوم انسانی با تفاوت های بسیاری وجود دارد. فلسفه آلمانی بیشتر رویکردی تاریخی و تفسیری دارد در حالی که فلسفه بریتانیایی رویکرد تحلیلی کاملاً متمایز از رویکرد تاریخی دارد. رویکرد آمریکایی پراگماتیستی است که از نظر آلمانی ها و انگلیسی ها به سطحی نگری محکوم می شود. این رویکردهای متفاوت چنان متمایز از هم هستند که در مواردی حتی امکان گفتگو بین آنها را از بین می برند. یقیناً جامعه شناسی فرانسوی با رویکرد جامعه شناسی آلمانی و با رویکرد جامعه شناسی آمریکایی متفاوت و کاملاً متمایز است. حتی رویکرد حوزه های مختلف به شاخه منطبق نیز متفاوت است. نگرش لهستانی با نگرش های انگلیسی متفاوت است. در تمامی شاخه های علوم انسانی با این واقعیت مواجه می شویم که نگرش های متمایزی وجود دارد که تحت تاثیر شرایط جغرافیایی متفاوت از هم متمایز گشته اند و این جریانها صرفاً نظریاتی در عرض یکدیگر و یا یکی پس از دیگری نیستند. این واقعیت نشان می دهد همانگونه که می توان علوم سیاسی انگلیسی متفاوت با علوم سیاسی آمریکایی داشت به همان صورت نیز می توان علوم سیاسی روسی یا ایرانی و یا اسلامی داشت. البته به شرط آنکه در قبال نظریات علوم انسانی غربی منفعل نبود و فعال برخورد نمود.

۲- تنوع نظریه ها در علوم انسانی و شکست یکی پس از دیگری:

جریان نظریه های مختلف در رشته های علوم انسانی، ما را با این واقعیت مواجه می سازد که هر نظریه ای در دوران خود با اقبال اندیشمندان مواجه شده است ولی پس از چندی با نقد جدی یک نظریه محدودیت های بسیار نظریه نشان داده شده است. این امر نشان می دهد هرگونه قالب نظریه پردازی از پیش تعیین شده، همواره در

معرض احتمال متلاشی شدن با نظریه ای جدید قرارداد دارد. این امر نسبیته را برای نظریات علمی مخصوصا علوم انسانی پدید می آورد. آری اگر جریان نظریات علمی را جریانی گسترش یابنده تلقی کنیم که در آن یک نظریه با حفظ موقعیت خود با نظریه های جدید گسترده تر گردد در این حال می توان از روندی متکامل برای نظریات علمی سخن گفت که هر نظریه جدیدی باید در بستر و فضای نظریه قبلی رشد علمی ایجاد کند. اما واقعیت این است که در عالم نظریات علمی همواره با ظهور نظریه ای جدید با طرد نظریه پیشین مواجه بوده ایم بگونه ای که نظریات جدید فضای جدیدی را بوجود آورده اند که متفاوت با زمینه قبلی بوده است.

مهم ترین شاهد این ماجرا ظهور جریان پست مدرن در قبال جریان تحولات پیشین مدنیه بوده است. جریان پسامدرن نقدی جدی بر هرگونه نظریه پردازی در فضای مدرن دارد بگونه ای که تمامی پیش فرضهای مدرنیته را زیر سوال می برد. این گسست، خود می تواند شاهدهی باشد بر اینکه تحمیل هرگونه فضای علمی برای پیشرفت و طرد سایر فضاها علمی تحمیلی نابجا و غیر مجاز است. لذا این تحول در فضای علمی غربی نشان می دهد که می توان در فضایی غیر بستر رشد علمی غرب به کنکاش علمی پرداخت. از این گذشته، نسبت گرای پسامدرن و نگاه پلورالیستی آن به علم و نظریات علمی خود زمینه ای مساعد فراهم نموده است تا امکان هرگونه نظریه پردازی در پارادایم غیر غربی نه تنها موجه که در برخی موارد ضروری گردد.

۳- رهایی از پارادایم مسلط گفتمان غربی و اجازه به پارادایم های جایگزین:

در عنوان قبلی به واقعیت‌های موجود در نظریات علمی اشاره شد. اما از لحاظ ارزشی آیا تسلط پارادایم غربی می تواند توجیه گر ضرورت نظریه پردازی در آن زمینه باشد؟ در تحلیل کوهن از پارادایم های مختلف در زمانهای متفاوت و علت غلبه یک پارادایم جدید، با تعبیر انقلاب علمی مواجه می شویم. این انقلاب علمی پس از افزایش اعتراضها علیه پارادایم قبلی رخ می دهد که در یک انقلاب این قدرت غلبه پارادایم جدید است که تسلط خود را بر جامعه علمی تحمیل می کند. لذا نقش قدرت در قبول یک پارادایم علمی نقشی انکار نکردنی است. البته کوهن جریان انقلابهای علمی را جریانی تاریخی می دانست که در موقعیتهای زمانی یکی پس از دیگری رخ می دهد. حال آیا نمی توان این تلقی زمانی از انقلاب علمی را در خصوص شرایط مکانی متفاوت بکار ببریم؟ غلبه یک پارادایم در یک موقعیت جغرافیایی که در اثر قدرت جامعه علمی مسلط حضور خود را موجه کرده است آیا نمی تواند با حرکت انقلابی دانشمندان بی باک در موقعیت های جغرافیای دیگر یک پارادایم جایگزین را موجه سازد؟ یقینا در گفتمان غربی که پارادایم غربی حاکم است هرگونه اعتراضی علیه پارادایم مسلط اعتراضی قابل ساکت کردن (بنا بر نظریه کوهن) خواهد بود. ولی این دانشمندان متهور در پارادایم های دیگر هستند که می توانند انقلابی علمی در منطقه

ای دیگر بپا کنند و به یکباره پارادایم غربی را به کنار زنند. بدیهی است بنا به نظر کوهن این پارادایم های متفاوت قیاس ناپذیر خواهند بود و حتی درون یک پارادایم نمی توان در باره پارادایم دیگر به قضاوت نشست.

آنچه اکنون پارادایم علوم انسانی غربی را مسلط کرده است قدرت آن در نفوذ در جوامع علمی با ابزارهای مختلف قدرت مثل نمایه سازی علم غربی و سرمایه گذاری اقتصادی در اشاعه آن و تسلط تکنولوژیک و در اختیار داشتن رسانه های جهانی است. حال آیا از لحاظ ارزشی می توان این تسلط قدرت مدارانه را دال بر بهتر بودن آن دانست؟ و آیا این قدرت می تواند هرگونه حرکتی علمی را در فضایی غیر غربی محکوم کند؟ آیا این ظلم به پیشرفت بشریت نیست که انسان را از بهره های علمی دیگر انسانها و اندیشمندان دیگر جوامع محروم نمود؟ مخصوصا که پارادایم غربی در برخی موارد نشان داده است که عواقب خطرناک و ظالمانه ای را بر عالم سیطره داده است. و در برخی موارد به عنوان ابزاری به نفع ثروتمندان برای بهره کشی از سایر جهان درآمده است. برخی جهت گیری های جایزه نوبل بخوبی این موضوع را نشان می دهد.

۴- لزوم ابقای هویت های ملی در مقابل گفتمان مسلط غربی:

گفتمان علمی غربی آن چنان حقانیتی را برای خود ایجاد کرده است که در فضایی خارج این گفتمان نمی توان در جامعه علمی سر بلند کرد. علم غربی بخشی از زندگی ملتهای دیگر شده است. مخصوصا با بسط تکنولوژیک خود بشر را ناگزیر از حرکت در مسیر خود نموده است. بدیهی است که این نوع گفتمان مسلط در جوامع غربی رفته رفته ارزشهای منطقه ای و ملی را زیر سوال برده و غرب باوری را به عنوان ارزش اجتماعی مسلط می کند. این امر نیز سلطه پذیری غربی را در جوامع دیگر به ارمغان آورده است. در این حالت بسیاری ارزشهای انسانی و ملی جوامع در حال ازهم پاشیدن است. ارزشهای فرهنگی سایر ملل در زیر این تسلط فرهنگی خرد شده است. لذا از لحاظ ارزشی نیز باید این سلطه پذیری غربی محدود شده و به ارزشهای فرهنگی هر ملتی اجازه داد تا با نشاط در فضای فرهنگی جهانی خود را حفظ کند.

۵- عدم توفیق برخی نظریات علوم انسانی در حل مشکلات جوامع غیر غربی:

یکی از داعیه های علوم انسانی این است که می تواند مشکلات انسان را حل کند. موفقیت این علوم در برخی موارد به خوبی راه رشد آن را هموار نموده است. توفیق حل مشکل، توجیهی برای حقانیت نظریه های علمی فراهم آورده است. اما واضح است که نظریات غربی در برخی موارد فقط ناظر به انسان غربی و مشکلات اوست. برخی نظریه هایی که موفقیت خود را بخوبی در جوامع غربی نشان داده اند عملا در حل مشکلات سایر جوامع با شکست

مواجهه شده اند. این امر برای جوامع غرب پذیر مثل تایلد کمتر رخ می دهد. ولی برای جوامعی که ارزشهای خاص ملی خود را بخوبی حفظ کرده اند ناتوانی برخی نظریه های غربی عملا به اثبات رسیده است.

۶- تاثیر پیش فرضهای دینی در تشکیل نظریه علمی:

موارد پیش گفته دلایلی برای امکان و ضرورت گذر از فضای علوم انسانی غربی بود. حال در این قسمت در نظر است دلایل ایجابی آورده شود تا ببینیم آیا می توان از علوم انسانی با رویکرد اسلامی سخن گفت؟ همانگونه که دیدیم در تحلیل فیلسوفان علم نظریه ها در تشکیل مشاهدات ما نقش مهمی ایفا می کنند. پیش فرضهای دانشمند در رسیدن به یک نظریه علمی را نمی توان نادیده گرفت. می توان نشان داد چگونه پیش فرضهای متافیزیکی دانشمندان در تکوین یک نظریه علمی موثر بوده است. حتی، به نظر برخی، هیچ نظریه ای بدون تاثیر از نوعی پیش فرضهای ایدئولوژیک نبوده است. حال اگر پیش فرضهای دینی را در بوجود آمدن علوم انسانی مورد توجه قرار دهیم خود نوعی نظریه پردازی علمی خواهد بود. اگر کسی بجای جریان کور و بی تدبیر تکامل و در تحلیل ماتریالیستی آن، نظام عالم را ناشی از خداوندی حکیم بداند که هرگونه تحولی در آن را با تدبیر خویش که بهترین تدبیر هاست بوجود آورده است پیش فرضی دیگر بوجود می آورد که جهت دهنده به تحلیلهای او خواهد بود. این به معنای آن نیست که یافته های او باید متفاوت از یافته های قائل به تکامل باشد بلکه نحوه تحلیل او از تغییرات عالم متفاوت از دیگری خواهد شد. بدیهی است که هرگونه پیش فرضی را، چه دینی و چه غیر دینی، نمی توان موجه دانست. اما صحبت بر آن است که امکان نظریه پردازی در علوم انسانی بر اساس پیش فرضهای دینی امکان پذیر است همانگونه که نظریات غیر دینی نیز خالی از سایر پیش فرضها نیستند. دین در ضمن آموزه های خود داعیه شناخت انسان را دارد و این همان است که علوم انسانی نیز به طریقی جزئی تر قصد آن را نموده است. حال تناسب وجه کلی شناخت انسان در ادیان با وجه جزئی آن در علوم انسانی می تواند علوم انسانی بسازد که رویکردی دینی داشته باشد.

۷- تاثیر ارزشهای دینی:

علوم انسانی بدنبال اموری بیش از شناخت بشر است. علوم انسانی بدنبال آن است که پس از شناخت انسان، اموری تجویزی را برای جوامع تدارک ببند که جهت دهنده به رفتار و فعالیت های جامعه باشد. این امور تجویزی خود برخاسته از نظام های ارزشی متفاوت می تواند باشد. مثلا در یک جامعه سوسیالیستی، عدالت ارزش بیشتری را نسبت به جامعه لیبرالیستی دارد؛ در حالی که در یک نظریه لیبرالیستی ارزش آزادی بیشتر از عدالت قلمداد می شود. حال این نظامهای ارزشی هستند که جهت دهی الزامات اجرایی را به عهده دارند. کدامیک از این ارزشها میتوانند

غلبه یابند؟ در نظام دینی این ارزشهای دینی هستند که جهت دهی تجویزهای برخاسته از شناخت ها را بوجود می آورند. اگر در جوامع غربی ملاک ارزشی اقدامات عملی صرفا ایجاد رفاه باشد در نظام دینی می تواند ارزشی همچون پرستش و رشد معنوی ارزش برتر قلمداد شود. در نتیجه علوم انسانی در مقام ارزشهای عملی می تواند متاثر از آموزه های دینی باشد و علوم انسانی با رویکرد دینی یا اسلامی بسازد. از آنجا که ادیان داعیه رشد انسان را دارند و آموزه های خود را برای سعادت بشر لازم می دانند لذا نقش پیش فرضهای دینی در علوم انسانی بسیار پررنگ تر و جدی تر خواهد بود.

نتیجه گیری

این توضیحات صرفا امکان و اهمیت ارائه نظریاتی در علوم انسانی با رویکرد اسلامی را نشان می داد. اما چگونه باید به چنین امری رسید مساله ای جداگانه است که در این مقاله نمی توان به آن پرداخت. یکی از روشن ترین راهها برای رسیدن به این نوع علوم انسانی، استفاده از روش پدیدارشناسانه است. در این روش می توان در جوامع اسلامی آن کسانی را که مغلوب گفتمان غربی نیستند و به رویکردی متمایز بر اساس نگرش دینی شان به علوم انسانی باور دارند و در این زمینه ابداعاتی داشته اند مورد توجه قرار داد و از مجموعه نظریات آنها به پارادایم علوم انسانی با رویکرد اسلامی در آن جوامع دست یافت. به عبارتی دیگر در این روش، علوم انسانی با رویکرد اسلامی همان علوم انسانی پدیدار شده در آثار دانشمندان علوم انسانی خواهد بود. بدیهی است که این روش اگر چه می تواند راهگشا باشد ولی بسیاری ابعاد دیگر را نیز می توان در علوم انسانی مورد توجه قرار داد که در بساختن علوم انسانی با رویکرد اسلامی مهم باشند که در این مجال اندک فرصت ارائه آن نخواهد بود.